

چه بود در دل بر جان ما چه کردند راه پورشش  
نذاوند دست کشش کشاوند پرکار و او ستاوند  
در بر او چه کردند دایم در زمانه پاس او با  
نمانده نادین شوخ چشمان شرم و حیا  
چه کردند بروند خود بجای می کردند سیم بلای  
احسن صریح گویند تا در کجا چه کردند چون این خبر  
وحشت اثر بهار گاه فلک استباه رسید حضرت  
خلافت منزلت پیرو مرشد جهان مومنان  
امن و امان از کیفیت احوال خان بهادر فیروز  
استفسار فرمودند معروض جناب مستطاب گردید  
که خان مستر الیه در مسجدیکه مابین اردوی

معتلی و قلعه و اقصیت با بهادران و بیکر بموسب  
الذین اتخذوا سجدا خذوا انشاء سبب طغیان  
سپل بر آن طاعنمان بنیستواند ناحت کوشی که  
برای عمود غازیان مترتب شده بود از تنگ  
طرفی حساب و در بهاد و فارقه کمان پر زور مونس  
عابرانرا بدف نایکت بلا ساخت ازین معنی کج  
غضب سلطانی بموج درآمد و نهنک هت  
جهانبانی سحرکت شد و فرمان قضا حسریان  
صادر گشت که سمر دران و بیکر با فوجی لشکر  
جدال و قتال به نیروی اقبال کوه مثل از آب  
بگذرند و بنای هستی آن پی ابر و یا نر با آب

عدم رسانند چنانکه حلقه مقصدیان  
 فیل خانه است هفتاد و نه خیر فیل عظیم پیکر پیکر  
 غرق آهین چون ابر جوهر بکنار آب برود چندی  
 در فیلان دلاور که دندان بر آب کوفتند در آب  
 آب کامی پیش رفته در کام نهنگ کرد  
 اجل جا گرفتند و آنایک شسته در بر قرار ماندند  
 از کلوله نوتپ بسا عل سحر رند کامی رسیدند  
 و اکثر فیل بانان با کجاست بر کشته سختی موافقت  
 و در وقت فیلان مقبول نمودند چنانکه  
 چون آب رجبت القهقری کرده بخواهد  
 الم ترکیف فعل رکت با صاحب الفیل

۴۹  
در طب اللسان گردید و لب مرض اقدس اعلیٰ رستا  
که گذشتن از آب خلی آب می بود کسی عصا  
موسی نذارو که بر آب زوه را بی واکند یا سفینه نو  
که ازین لجه خونخوار بگذرد و لب مرض سرداران  
جلاوت دستگاه با فوج و سپاه تمام روز  
چشم بر راه بودند که هرگاه آب کم شود باز آنجا  
صحنه میدارند از تقو شش شنی آن نفس نشکال  
بشوند اما تا نلشی از شب که نشسته شدت آب و  
صورت سهل سورت آب تفاوت مانی پیدا  
شده و آن خالی ببلان اند آب که نفسی بود  
براست که آب یعنی کعبه الطمان ما و

وقوعی پیدا مکر وہ قریب نصف شب کہ حکیم  
 خالق عناصر و افلاک ندای یا ارض ابلعی باو  
 بعالم خاک رسیدہ راہ مرور و عبور از ان وارد  
 پر شور و شور نمونہ حقیقت و فارالتور ہویدا کر  
 ازین راہ کہ در ظلمت لیلۃ التمام مغمو مان نا کام حرکت  
 لغوراد و دراز کام و بہین کام ویدند مضمون التعود  
 احمد تر زبان شدہ از روی حسن تدبیر و اجاب  
 رای دانش پذیر معا و دست نمونہ بجا نہا  
 حوش رسیدند آری طلبہ مان جہول و زیادہ روا  
 فضول کا میاب مقصد و نامول شدہ کو چہا  
 سلامت را سرکوی ندامت و ملامت سہا  
 خاند

۱۲ کسیری مینویسد  
سینه و مرچله و دودمه آنچه در طعمه  
از خیر متفاسع انداخته آتوبه استقامت و اعلا  
استقرار بر افراخته اند در سکا سیکه ششماه قبل ازین  
بد است وصول غازیان حضرت شمار و آغاز  
همه تسخیر چهار لزا انجام شده بود و شناس  
بد و سکا می نشسته اند و بکلوه توپهای کلان  
رعد صدای برق شد صاعقه نشان  
که از همه بروج بان مکان مصیبت بنیان میرسد  
راه بر ر فوج قاهره بسته مصران کرد  
یارا که بگذارد قدم پیش سجان لله مالک الملک  
و الملکوت ذوالعظمة و اکبریای و التحسبوت

بر شجر از دریا می قدرت این همه طوفان صحنه است  
و بلبله از بختی را دست چندین شعله سطوت درویش  
ماده لطف و غضب نکته بود از اسرار الهی  
و ایجاد هیولای رحمت و غضب شمه نمودار حکمت  
ناتناهی همان یکبار آن است که جمعی را بموجب آب  
کریمه و بعلکنا من الماء کل شیء حی ابی بروی کار  
آمده هر قطره کوه مسرقت و کشت و طایفه را  
بمقتضای فاغرفنا بهم فی الیمر معامله چند آن آبی شد  
که دست از حیات کشیدند نظم کسی درم  
اقبال و ادبار بغیر از قدرت حق نیست محض  
یکی را ساخت با توفیق و مساند که پیش آفت

مهراسر از می سراسر از <sup>۸</sup> یکی در پی سعادت کرد  
بد نام که پس پس تو ناکامی تو ناکام  
قبول خاص درگاه الهی شاید یافتن خودی  
نخواهی رهی خفاشش نشی که از لمعان آفتاب  
آیه گوید و من لم یحبل الله له نوراً فما له من نور <sup>شده</sup> چشم تو  
در فیانی لیالی ادب و بلند پروازی مسیره  
باشد و بسی تو بیمار طبعی که از نوح دریای <sup>تسطها</sup> ولا  
کل القبط ولا یحبل یدک مغلوله الی عنقک <sup>منقده</sup>  
ملوما محوذاً غافل شده بر ساحل بحر کنت و عدو  
قلم ثروت نشسته غم میخورد و باشد بلکه مناسب  
حالی درینست در موافق بحر <sup>سنت</sup> شیت <sup>سنت</sup> است



که آدمی در مقام سیکم بوده بنص وان سیکم <sup>ع</sup> الله  
بصیر فلا کاشف له الا هو وان یردک بخیر فلا راد  
نفسه رضا بقضا در و بد و حکم لکیلا تا سوا علی ما فاقکم  
ولا تقربوا بما ایتکم از غرور سرور نعمت  
و فتور سرور قسمت متغیر بگرد و چنانکه اطلاق  
میرا در فکر امان و اجمال بچو اندن رضا ب  
مشغول در مرز اتی لست بر چه بضبط در آمده قوم  
میشود قطعه فی بحر تحفیف در بحر خفیف شعاع  
کن مفعول مفاعل فاعل سر فوج چو شد  
میگفت از علم لغت هر آنچه بدیاد است بان بود  
عروج طالع در بیجا پور غم دم داد او باره بنوط  
باشد

باشد آورد بسوی حیدرآباد <sup>۸۵</sup> نادم زمان بود  
پیمان مشیخ من مول و ناشاد نقتیج بلا  
پیشم آمد عقده است کرده بکارم نشتاد  
عین و بصیرت چشم نورش این طور بلاد  
عیاد مندوب و تفتیح استغاثه از بخت  
بد است داد و فریاد یالیت برای لرزوست  
ای کاشش که مادرم منیزاد <sup>۸۶</sup> دوام بود  
برایم از دید ای کاشش و را پدر غنی کاد

وقایع تاریخ هفتدهم شعبان

سحر کاهی که قاصد ماه بصدوق و کفتر قدرنا

متنازل حتی عا و کا کعرجون کعتدیم شمار مرا حلیم  
 را بعد و حروف بمله رسانند و سواد نامه عشر  
 شماره شب از کلکت بدایع سلکت حکمت ارنی  
 و قلم عجایب رقم صنعت لم یزلی بعنوان غریب  
 بنیان انا زینا التمساء الدنیا بزینة الناکواب شیخ  
 و مرتین کردید هنوز کاتب و لبهان قدرت کاتب  
 آیه کریمه و جعلنا الکلمة لبانها بعد و ظلمت تحسیر  
 میکرد و خامه صنعت بالغه ستاره و سطر مجره  
 بر صفحه روزگار بظهور می آورد و نوشته بخنور لاس  
 النور رسید که نقابان اسب کار خود در تمام  
 کردند و کار فرمایان آنها را بموجب نجر جویم

من الظلمات الى النور <sup>۸۷</sup> از نقاب تعجب بر او درند  
مردم تو چنان با روت در برکت سر بر در حدیث  
دین کشیدند و چشم بر راه ایشان از التفات حضرت  
اند که دست بکارند یا در طرفه العین بر سر برج  
را مسئله اتشی ساختند با آسمان رسانند  
آنچه از شاد شود عین عنایت است این عرصه منظور  
شد و حکم جهان طاع از نقاب شعاع زود تر از  
صبح کاذب بر تو درود کنند که اول آن  
جماعت که در مورچال و مرحله می باشند بجای  
بروج محفوظه چون مرکان در نوحی و بدنه صف کشید  
جستجوی و فای هوپی کنند تا کور باطلان محصور

۹۸۰  
که از پی آبرویی مانند طوبست جلیدی در پس  
پرده عینونی حصار آمد سپه چون عواسی  
جمع شوند بعد از آن خود بان نور بصری  
العکاس بر کشته بگوشه هارفته منتظر باشند

تا هر کجا بر جا چون چشم انجم به پند زود تر از نگاه  
بدر و نای قلعه برسند تا مور و پیک چشم گفته بیاید  
بر جا مانند اصابع پیوستند مقارن در میان جمعی

بر سر از برجی نمودار شدند اهل عینش چشمها  
با هم زدند که آنچه منظر نظر بود بعین آمد و جمعیت  
بد چشمان چشم پوشیده از نجات بعینه چون صورت  
مرئیات همه در ملتحمه حصار منطبق گشت درین

گفتند

اگر قیلد نقیب را سپهر چون خورشاعی روشن نمایند  
 عین مصلحت است بمیلا حفظ چشم و چرخ بهمان  
 و قوت بازوی زبردستان عسکرا کفلا  
 سپهر نخبه تهور در استین تدبیر بر آورده باشاره  
 آتش زدن نقیب بگشت نماند و دران گشای  
 که شطرنجی قضا بساط هیجا در اینجا کسره  
 بازندگان همسره احتیاط منصوبه مراجهت چنانکه  
 مقرر شده بود باجستند لیکن سواران حسد آنکه  
 بسبب انداختند با کرم تازی آتش که سبب  
 قیلد باروستار در خانه برج زد بر نیاند  
 و پیادگان سپهر چند کرم پی شدند از کجوری

فرزین سکر بیزه که شکر آسا بهر طرف  
میر سید راه جان برد دنیا قند طسره بازی  
رخ داد و دیو نولا که شاطر قضا هر مای  
سکر را بالامی برد و بخانه اجل میر ساینده لحتی بجان  
شاه مانند کشت رسید و حاضران بساط  
مبدان همگی مات شدند مگر چندی که چون مهر  
طرح لرد آغاز بازی داخل بنودند حقا که غایب  
باردن قلعه حریف قمار عجبی بکار بردند اول  
انگاه شده دو دست بازی پیش دیده نشستند  
وان بر حسب راه سپیون جانهای بی پناه  
شطر بخی عالی گذشتند دراز تقاضای غریبه

اینکه یکی از مرچله دوران سرکار خاصه شریعت  
در آن چین که رسیده بود جای اعداد را حاکم  
دیدم پنداشت که پر نور فاس شجاع است بر سناکن  
امکان بنصیت او و لهذا استهای ذوالنعت نشستن  
خود را در دنیا مقرب یافته برج را چون تسبیح  
در سطح پی نور کند آشته اند و از نیم ذوالنعت قربان  
شدن مانند بلال قالب تهنی کرده غافل از نیکه  
نخست تحت اشعاع شده نعت را مظهر آورده  
بعض سعادت اختر بنامه خط احقران در غنی ایام  
که مباد و جیلو که ارض که حجاب خورشید آتش خواهد شد  
ماه پیکر ایشان را بخوف مرگ از نور حیات



عاری سازد بیوز سایه زمین نقاب آفتاب  
 بود که بدستپاری کنند و پای مردی زردبان  
 بسی و اجتهاد بی پایان جمعی دوستان را بجای  
 دشمنان در ستاده و زبان سقیر الا خلا  
 یومئذ بعضهم لبعض عدوا الا المتقین بر ستاده  
 بجان الله بطبع خام که فتح بنا می شود و شکلی بکار برود  
 دیگر از احسن مکر و خود و موقی حسبه و ار شد که  
 که همه سوختند و تفکیکشان مرحله که در آن زمان بصیغه  
 اتموم اخ المومن عقد اخوت با عفت سبیه  
 بر سیدن سکهای کران خودیشان سبیه  
 چندان که مکر خدا بر دار و شمشاران عت

مرجومه که پرکار پرکار <sup>۶۳</sup> چرخ نقطه جسم اهل را  
منتهای دایره های حیات ایشان ساحت بعد  
سال هجری مساوی است و دریا می عیبی  
اینکه شاید این همه دوم بسالی کن شود  
خدا کند که از لطف تیر جمعی کشته شده باشد  
و آن کشته ها چون نگاه شدند که در مرحله دوم  
زنده نیست چنانکه جان در جسم مونی بجز  
انطفای حرارت عزیزی و استغای هوا  
طبیعی حرارت غریبه و هوای غیب طبیعی  
مینابد در مورچال در مرحله آمده، بخانه را که به او  
غاری در دست چهار ماه بدست آورده بود <sup>تفت</sup>

شدند از آنجا که عدالت <sup>عمده</sup> حضرت پادشاه واد کستر  
عدل پرور بچنین ناحق راضی نشد حکم قضایم  
بهر کردگان اعم شرف صدور بخشید که جمعی کثیر  
بمدافعان ستم پیشگان فرستاده مکان  
مذکور را متخلص سازند گروهی اینوه برس آن  
میسرو پایان تا حستند و آمان از دست رسیدن  
این جمعیت پریشان گردیدند بیا و فانی مرکب  
فارسان میدان حضرت از هم پاشیدند  
و غازیان منصور جای فرور برد بدست آورده  
استقرار ورزیدند چه توان گفت از سر و مهر بیجا  
روزگار که هنوز این شعشله کان بازده بسالت

و شرار آن ناپره بطالتت جاگرم کم کرده بودند  
که گشتند در عقب دیگر در استش زد و بازار  
ان ابو کتب باعث هلاکت جمعی مسلمانان شد  
بار دیگر سنگهای برج دو تیم لوح مزار ساکنان  
مورد چال و مرعیه گردید و پی تا خیران هم غنیمت بخوان  
رسیدند اما لقه و انا لیه را چون از واقعه امروزه سکا  
قتل آشکار میشد چه هر بار که میر شکار قضا طاقه  
برج را بر میداشت چندین هزار سنگ بر او  
هوا چون چرخ و شاهین و بازو شستار  
می برید و هر بخت مرغ روحی میدید میگردد و هرگاه  
بوی شبنمی قادر خوش زحل را می طلبید ملا

قل لمن سيفنكم العذر ان فررتم من الموت <sup>۹۶</sup> القتل  
سکار بیان نخبیہ گاہ یثا خسرون ساعه ولا  
یسقتمون را بگوش جان میر سپید عدد فریق  
مظہیرم کہ از قبیل حاکم با مستورا فاعل مفعول کردید  
از پرده حساب بشمار غوغا نمود استارہ با  
کہ یور شش امروز جلی غوغا داشت یکی از  
آن سرو پاشکمان پاور کاب فنا  
کہ سر نوشت پلاکشان کا آفتش فی الجبر  
بیزوال بود و خط از دی اسیاری از روح  
چون رکت سنک متعذر لا بطل از زخم رحم  
بسخی جان سپرد و میگفت کا ہی سنک است

بمفہم

۹۴  
میزنم و کماهی سربسنت اتا ابو الحسن سبکت  
دل قلعه را نمیند بد سربداران را از سر و  
طرف دست و دلی هست اتا نه در اول او هم  
را یکبار بار می دونه در دست این کتایش کاری  
صرب بر سنگ خورده چون اسعاب بر خود می حمید  
و بر زبان می گویند که اینها سبکت مجامعت است  
برای شکر کردن از جان سیر شده که از آسمان  
پیار و وسعت بدندان رسیده لب می کشود  
که سخن فنی عالم بالا هم معلوم شد سبکت  
در حیدرآباد سکنهای کلان حوا هم یافت  
و ندان طمع بر الماس و یاقوت داشتیم مطلب

من خود این سنگت و این دندان بخود خطا  
 بجوای سر مجروده اصطلاح جو، سر یا ترا بلند  
 بآن تمثال مینمایید که زاهدی در سر پیاده راه  
 رفت پایش بر دو آمد دست بدعا برداشت  
 و گفت اللهم اعطنی مرکباً قدیمی حسد زرقه بود  
 که ترکی ماویان سوار عنان کسبیده تو سن نفس  
 مردم آزار بر خورده کوه ماویان شش هماندم زاده  
 و بر خاک راه آزار خوار عاجب ز افتاده عزیز  
 مستجاب الدعوت در بر تازیانه کشید که زود  
 کوه آزار بر دو شش کپرد با ماویان بدو بیچاره میدید  
 و با اشک کرم داده سر و سینه لید و میگفت

البحر منى ما صرحت اعطى مركبا ليحتمل فاعطاني <sup>٩٩</sup> <sup>تتم</sup>  
مركبا حملته همه حال دیده بانی که قلعه کیان بد چشم  
در نزدیکی آن برج کما شعله دور رفته بودند و چشم  
زخم رسیده آنها منحر در بود که فتا به سنگ بر  
پیشانیش رسیده ابرو واری شکافه شد بهما کنگ  
تقدیر مدتی بر نفس از ابرو و شش کشید که ابرو  
بر وجه دلخواه و از آن سکنه نیره لفظ بر محل موت  
بصر گذاشت که ما البصر الا من عند الله مومی  
ایه وید که سکنه از آن تمام شد و تمام مردم <sup>حال</sup> مود  
چون جناب بدایای عدم پیوستند مانند  
سیل و دیده آن حسن و خاشاک را که دلاوردان



معقرت نشان پیا و مرکب رفتہ بودند باز آوردند  
 چون دانستند کہ در چہ دران رحل اقامت است  
 در مکاسبیک مخصوص نشستن بہا دران بود اندوختن  
 فیروز جہان را بعد از آن کہ ما بعد مرحلہ است از نما  
 بازداشتہ فی الحال مردودان مرکب استخیر شدہ  
 دران موضع مخصوص دخول کردند خان بہا در وقت  
 ضرور شد کہ باز نشستہ بجا بہ تصرف حاکمان  
 و غاصبان درآمد با فوجی عظیم رفت کہ باز دیگر  
 برخیزانند آن سوختنیہا شروع بزودن کردند  
 گاہی حملہ می آوردند و گاہی استبازی بہ کار میبردند  
 ازین آورد و بہرہ مجال مدافعت نماند مردم پس از  
 پیش